

گروه تئاتر فرهنگسرای نیاوران  
نمایشنامه بسوی زندگی بهتر، اثر توفیق  
الحکیم را از تاریخ ۳۱ خرداد ماه ۵۸ به  
روی صحنه آورده است، بهمین دلیل  
مقاله‌ی "توفیق‌الحکیم و تئاتر عرب" را  
جهت آشنائی بیشتر با توفیق‌الحکیم  
انتخاب وارائه میکنیم.

## توفیق‌الحکیم و تئاتر عرب

نوشته: سی. و. لانگ  
ترجمه: کامیابی

در یکی از مقاله‌های اخیر مجله‌ی "ام. ا. اس."<sup>۱</sup> "فرانسیسکو گابریل" به این واقعیت توجه کرده است که غرب با غنای ادبیات معاصر عرب تماس ناچیزی داشته است. فرانسه تنها کشور غیر عربی است که توجه بیشتری به جهان عرب کرده است (شاید به این دلیل که بیشتر نویسندگان پیشرو عرب قسمتی از آموزش خود را در فرانسه فرا گرفته‌اند) و پژوهندگان این کشور به راستی در افزایش دانش نویسندگان معاصر عرب همت ورزیده‌اند. کوشش انگلیسی‌ها در این راه اندک بوده است چون ما به این اکتفا کرده‌ایم که تاریخ ادبیات عرب در قرن بیستم که در چهار صفحه گنجانده شده، به چاپ‌های مجدد برسانیم و گلچین‌های ادبی ونورا که از حدود ۱۷۹۸ تجاوز نمی‌کند، گردآوری کنیم. به طور کلی روش ما در این مورد آن قدر تنگ- نظرانه است که حیرت اعراب را نسبت به جهل خود برانگیخته‌ایم. نمونه‌ی بارز این جهل نقدی بود در مجله‌ی اکونومیست، آن جا که می‌گفت: "نخستین نمایش عربی<sup>۲</sup> که میتوان آن را به انگلیسی درآورد... در ادامه‌ی این بحث غیر دقیق، ناقد اظهار عقیده میکند که ترجمه‌ی آن به انگلیسی باید نخستین گام در رساندن تئاتر مصر به سطوح جهانی باشد." اکونومیست



بایستی می‌دانست که "کمدی فرانسه" پاره بی از نمایشنامه‌های توفیق‌الحکیم را اجرا کرده و آثار او در تعدادی از کشورهای دیگر (برای مثال در اسپانیا) به روی صحنه آمده است. حتی نمایشنامه‌ی "شهرزاد" او در انگلیس از رادیو ۳ پخش شده و "پیگمالیون"<sup>۳</sup> وی در کمبریج به روی صحنه آمده است، اگر چه هیچ کدام به صورت کتاب انتشار نیافته است.

بنابراین توجه و آگاهی بریتانیا نسبت به ادبیات معاصر عرب اندک است و دانشگاه‌های ما باید در این راه مشوق و پیشگام ما باشند. ما کاملاً بی‌خبریم و مشغول خویشتن- شگفتا از آن مردمی که همان طور مکزیک‌ی‌ها را مردمی می‌دانند که تمام روز را در زیر کلاه‌های خود در خوابند، اعراب را نیز کسانی می‌دانند که بر شتر سوار میشوند و لباس‌های قدیمی بر تن می‌کنند که جنگیدن را دشوار می‌سازد. هیچ کدام نمی‌تواند واقعیت داشته باشد و این نمایش معاصر عرب است که احتمالاً این عقیده را دقیق‌تر رد میکند.

نمایشنامه آن چنان که ما می‌شناسیم (مانند نوول) تا بعد از جنگ جهانی در جهان عرب ناشناخته بود. تاریخ آن را از آغاز تا زمان حال ممکن است با نام



سه تن از نویسندگان مصری خلاصه کرد:

" احمد شوقی ( که از سال ۱۸۶۸ تا سال ۱۹۳۲ زندگی کرد و با مقالات دراماتیک خود تا کمی قبل از پایان زندگی تاثیرناچیزی داشت ) آثار او در مقایسه با آثار نویسندگان بعدی خام می نماید ) ، " محمد تیمور " ( ۱۹۲۱ - ۱۸۹۲ ) که تا قبل از شکوفایی استعداد نهایی خود ، بنایی راکه به وسیله " شوقی " پی ریزی شده بود ، مرمت کرد و گسترش داد و آخرین این سه تن " توفیق الحکیم " . دوره بی که آثار دراماتیکی این سه تن را در برمیگیرد . بسیار کوتاه بود و تاثر عرب به سطح کیفی زمان حال ، بسیار سریع دست یافت .

توفیق الحکیم در سال ۱۸۹۸ به دنیا آمد ، او در عین اینکه بنیانگذار تئاتر عرب است ، نقطه ی اوج آن نیز به شمار می آید ، بطور کلی - حداقل به نظر نویسنده ی سطور - یکی از بزرگترین شخصیت های درام " عربی است . او خیلی زود تحت تاثیر تئاتر فرانسه قرار گرفت و حتی زمانی که در پاریس مشغول گذراندن دوره ی فوق لیسانس حقوق بود ، نمایشنامه ی موفقی به نام " جلوی گیشه " ۵ به زبان فرانسه نوشت . در بازگشت به مصر ضمن اشتغال به کارهای مختلف اداری ، نمایشنامه نویسی به زبان عربی را آغاز کرد و شصت نمایشنامه نوشت .

این مقاله با بررسی دو نمایشنامه ی توفیق الحکیم در صدد معرفی او به بریتانیاست اول " اهل الکهف " ( اصحاب الکهف - ۱۹۳۳ - که در عین حال نخستین اثر چاپ شده و نمایانگر استعداد بارور و اتکای به نفس اوست ، این اثر به وسیله بزرگان ی چون " طه حسین " ، به عنوان نقطه ی تحول ادبیات عرب شناخته شده که احتمالا " بهترین نمایشنامه ی وی است . دیگری متأخرست ، " رحلة الی الفد " ( سفری به فردا ) - ۱۹۷۵ - نام دارد . دو نمایشنامه اختلاف چندانی با هم ندارد و مضمون اصلی هر دو این است که : انسان زندانی گذشته ی خویش است . در این جا برخی از تشابهات برجسته ی این دو اثر مورد بررسی قرار میگیرد .

" اهل الکهف " آخرین ماه هراس انگیز زندگی سه مرد را توصیف میکند . دو تن از آنان " مرنوش " و " مشلینیا " ، از نجبای جوان هستند ( طرفدار پنهانی مسیحیان و در عین حال مشاوران نزدیک " دقیانوس " فرمانروای کافر " طرسوس " ) ، و زمانی که پادشاه دستور قتل عام همه ی همکیشان آنان را می دهد ، به غار " یملیخا " ،

یک چوپان مسیحی ، پناهنده میشوند . پرده ی اول ( که تمام آن به جز قسمت های آخر که در تاریکی می گذرد و این از شیوه های خاص توفیق الحکیم است ) در بازگشت می گوید که سکه های دقیانوس دیگر ارزش قانونی ندارد ، و به دلایل بشماراری در " طرسوس " یک تحول بزرگ واقع شده است . مدتی نمی گذرد که مردم به غار هجوم می آورند و غار نشینان را به کاخ می برند .

در آنجا از رفتار احترام آمیز مردم در می یابند که از فرارشان سه قرن میگذرد آنان از مدت ها پیش رسماً جزو قدیمان شده اند .

" یملیخا " با رفتاری که در معابر از مردم می بیند و تغییراتی را که در شهر مشاهده میکند ، اولین کسی ( است که این حقیقت وحشتناک را می پذیرد .

" مرنوش " با کشف آرامگاه پسرش متقاعد میشود اما " مشلینیا " سیصدسال را فاصله ی بی اهمیت می شمارد ، به خصوص که دختر سلطان ، " پریسکا " به دختر دقیانوس - که همین نام را داشت و پنهانی نامزدوی بود برتری زیادی دارد . تنها هنگامی که او در منصرف کردن عقیده ی " پریسکا " که سیصد سال مانعی در راه اتحاد آنهاست ، شکست می خورد ، در می یابد که دیگر زمان همراه او نیست .

این گروه یکی یکی به غار بر می گردند ، غاری که تنها رابطشان با دنیایی است که شناخته اند . پرده ی چهارم که تماما " در تاریکی می گذرد ، با بیداری دو باره ی " طرسوس " جدید می پردازند و " مشلینیا " و " مرنوش " معتقد میشوند که همه ی آنها یک رویا بوده است و بر آن میشوند که با فرستادن " یملیخا " برای تهیه ی غذا ، قضیه را تکرار کنند ولی " یملیخا " در اثر گرسنگی می میرد ، " بدون آنکه بدانم زندگی ام خواب است یا واقعیت " . " مشلینیا " و " مرنوش " هم در می یابند که لباس آنان ، لباس زمان دقیانوس نیست و این کشف وحشتناک و ناگهانی مرگ " مرنوش " را تسریع میکند .

" مشلینیا " دوباره با خود به بحث می پردازد که به هر صورت سه قرن ، وقتی که عاشق باشی ، چیزی نیست ( مارو یا نیستیم ... زمان رو یا است . این ماییم که واقعیت هستیم . " پریسکا " به طرز ناگهانی وارد میشود و عقیده ی او را تایید میکند : " عشق نیرومندتر از زمان است " . عقیده ی او در مدت یک ماه تغییر یافته



او دیگر سصد سال گم‌شده‌ی "مشلینیا" را مانع عشق خودشان نمی‌داند، اینک او دربارهی موقعیت خود در زمان نامطمئن است و عقیده دارد که ممکن است خود او همان پریسکایی باشد که "مشلینیا" در زمان دقیانوس او را دوست داشت.

دو عاشق قبل از مرگ "مشلینیا" در اثر گرسنگی، لحظه‌ی کوتاهی را با شادی می‌گذرانند - "پریسکا در کنار او می‌ماند، با این امید که در آینده با او زنده شود، گرچه می‌داند که در بیرون چه خبر است چون "پریسکا" قبل از آنکه عقیده‌اش تغییر کند، به پدرش پیشنهاد کرده است که غار "قدیسان" به عبودی تبدیل شود در این وقت، گروهی وارد میشوند که سلطان را در حال گذاشتن اولین سنگ‌زیربنای آن تماشا کنند. مدخل غار بتونه میشود و "پریسکا" و عاشق مرده‌ی او زندانی میشوند.

"اهل الکهف" که در این خلاصه حق آن ادا نمیشود، میتواند مورد پسند عارف و عامی باشد. داستانی است با شکل دراماتیکی خالص که مبتنی بر سوره‌ی بی از قرآن است و تأثیری قوی و صفا بخش برخوردار می‌گذارد. طرح آن از پیوستگی یکسان و تحرک و انسجام برخوردار است. شخصیت‌های عمده به خوبی تصویر شده‌اند، اما نه چنان که فضای اسرارآمیز داستان را ضعیف کند. نمایشنامه به عنوان یک تحقیق روان‌شناسانه، در دست یابی‌اش صریح و در پژوهش خود خستگی‌ناپذیر و بی‌ملال است. هیچ کلمه‌ی تلف نشده و هیچ گسیختگی در آن دیده نمیشود. مضمون اصلی آن به سبک کلاسیک فرانسوی و یونانی، شتابی به جلو دارد. این بدان معنی نیست که کنش نمایشنامه غیر قابل انعطاف است ذهن بارور توفیق‌الحکیم تأیید می‌کند که "نیروی عشق برتر از زمان است، زن بی‌وفاست". تفاوت‌های دقیق بازیگران اصلی به این منظور است که توجه خواننده را جلب کند. "یملیخا" در همان آغاز در کوشش خود برای همسانی با جهانی که برایش غیر قابل درک است شکست می‌خورد، بنابراین زودتر از همه تسلیم میشود.

"مزنوش" که کلا "وابسته‌ی خانواده‌ی گذشته‌ی خویش است، کوششی برای سازگاری با دنیایی که با دوران کودکی او تفاوت دارد، نمیکند. "مشلینیا" آماده است که زندگی تازه‌ی را شروع کند، اما "پریسکا" با نپذیرفتن او در ابتدا و تاخیر در نجاتش، او را به مرگی پیش‌رس می‌کشانند و خود پریسکا که در ابتدا با

بهانه‌ی زمان حال با "مشلینیا" به مخالفت بر میخیزد و بعد با درک گذشته‌ی خود تسلیم سرنوشت میشود، مردد است که آیا "طرسوس" جدید جایگاه هویت واقعی اوست؟ و در این تردید غار و عشق (یعنی گذشته) را انتخاب میکند.

نمایشنامه بدون شک بیشتر محتوی شرح حال است. در حقیقت نظرات خود توفیق‌الحکیم در این دوره از زندگی‌اش متأثر از گذشته و طبیعت واقعی خودش، وضع ناهنجار او به عنوان یک وصله‌ی ناجور و تجربه‌اش از بی‌ثباتی زنان (تمام این مضمون‌ها در کارهای بعدی او مهم هستند) در اینجا هویت یافته‌است. همچنین ممکن است روا باشد که "اهل الکهف" را یک اثر تمثیلی به حساب آوریم، که غارنشینان خود "مصر" باشد که از خواب طولانی دوره‌ی عثمانی بیدار میشود و سلطه‌ی نوظهور بریتانیا را درک میکند. در این صورت، مانند تمام آثار تخیلی، در تفسیر موضوع نمی‌توان یک جانبه بود.

نمایشنامه گرچه حاصل کار زمان است، اما خاستگاهش زمان نمی‌شناسد و به تعبیر گویاتر همه‌چیز برای همه هست. اساس کار هر چه باشد، نمایشنامه‌ی بی‌بزرگ که مهارت و هنر استادانه‌اش خاص هنرمندان بزرگ است

ذوق هنری و استعداد توفیق‌الحکیم در "اهل الکهف" مقید است، اما در *رحلة الی الغد* "میدان باز است. در وهله‌ی اول زمان و مکان نوست، در ابتدای پرده‌ی اول آینده‌گرا، و در پرده‌ی چهارم الهام آمیز میشود، و در تعدادی از رجعت‌های نویسنده مضمون‌ها عمیق‌تر میشوند. اما از همه‌ی این‌ها گذشته، این جستجوی دیگری است در طبیعت، رابطه‌ی گذشته و حال، تنها در این فرصت است که توفیق‌الحکیم سؤال را مطرح میکند: "آیا زندگی یک زندان است؟" حال آنکه در "اهل الکهف" می‌پرسید "آیا زندگی یک رؤیاست؟" قهرمان داستان، پزشکی است زندانی که بنا به شهادت همسرش، به جرم کشتن شوهر اول او، به اعدام محکوم شده است. او خود از پزشک خواسته بود که او را بکشد "ازدواج ما مورد مسخره‌ی اجتماع است و باید به هر قیمت که شده، پایان یابد". اما وقتی که عاشق وکیل جوانی میشود، بهتر می‌بیند که پزشک را لو دهد. پزشک در قبال کار بدتری، از مرگ رهائی می‌یابد و آن اینکه قبول کند با یک سفینه‌ی فضایی به پروازی مخاطره آمیز، به سوی مقصدی نامعلوم دست زند. پس از جدا شدن سفینه



از زمین ، در می یابد که همسفری دارد ، مهندسی که مثل خود او ، حکم اعدامش به تعویق افتاده است. گرچه دو همسفر در سفینه آزادند ، ولی هنوز زندانی هستند ، چرا که در این جا بیشتر از جامعه‌ی انسانی فاصله دارند تا آن زمان که در زندان بودند .

وقتی که سفینه بر سیاره‌ی ناشناخته می‌نشیند ، به سرعت در می‌یابند که موقعیت آنها تغییر نکرده است . در وطن جدیدشان نه زمان حالی ، نه همراهی ( دونفر باهم سازش ندارند ) ، نه کاری ، نه خلاقیتی یا گریزی از یکنواختی و نه آینده‌ی در انتظارشان هست . حتی در این کره از بیماری و مرگ طبیعی هم خبری نیست . پزشک برای وقت‌گذرانی ، به خاطرات خود در زمین بازمی‌گردد ، اما مهندس هیچ خاطره‌ی شادی ندارد که به گذشته بنگرد . زندگی ، دور از مسایل انسانی به تدریج غیر قابل تحمل می‌شود ، آن‌ها در صدد اجرای پیمان خودکشی هستند که در آخرین لحظه فکر امکان تعمیر سفینه به ذهنشان خطور میکند .

مشاقتان مشغول تجدید تماس با زمین میشوند . ما دوباره آن‌ها را در حالی که موفق شده‌اند ، می‌بینیم ، اکنون آماده میشوند گزارش‌های خود را برای زمینی که از زمان پرواز آن‌ها ۲۰۹ سال پیر شده است ، بفرستند . گرچه زمین در بادی امر جای بهتری می‌نماید ( جنگ قدیمی شده و شور زندگی آن قدر افزایش یافته که همسر پزشک هنوز زنده است ) ولی برای اکثریت ساکنان آن خوشحال کننده نیست . در وطن آنان دو حزب سیاسی هست ، حزب حاکم که معتقد به ادامه‌ی پیشرفت و گسترش است و دیگری خواهان بازگشت به نظام گذشته . مهندس که گذشته‌ی ندارد ، در تسلیم شدن به جامعه‌ی جدید ، مشکلی نمی‌بیند و به حزب " ترقیخواه " می‌پیوندد ، اما پزشک که قاد نیست بین گذشته و زمان حال ارتباط برقرار کند ، گزارش خود را به دست باد می‌دهد و با جنگ و دندان در جهت منافع حزب " مرتجع " می‌جنگد . پلیس مخفی حزب ترقیخواه ، گفتگویی را بین پزشک و یک عضو مؤقت حزب می‌شنود و دختر به زندان می‌افتد . پزشک داوطلب می‌شود که به جای دختر به زندان برود و تضمین می‌کند که همان زندانی‌یی که بوده است ، باقی بماند ، با همان شرایطی که در سرتاسر نمایشنامه داشته است . ساده لوحی نهادی او در قبال نیرنگ‌ها و فریب‌های جنس زن ، پس از ۳۰۹ سال پرواز ، تغییر نکرده است .

" رحلة الی الغد " در وهله‌ی اول پخته تر و خوش آیندتر و در عین حال دلگیرتر از " اهل الکهف " به نظر میرسد . شخصیت‌های " رحلة الی الغد " برخلاف " یملیخا " ، " مرنوش " و " مشیلینیا " ، به خوبی از وضع بدخود آگاه هستند . اما دکتر ، مثل آن‌ها ( سرگشته و بریده از جامعه‌ی انسانی و بدترین دشمن خود در ارتباط با این جامعه ) از توجیه خود در چنین شرایط ناآشنایی کاملآ در مانده است ، گرچه مانند آنها به تلاش‌های کافکایی نمی‌پردازد .

توفیق‌الحکیم در " اهل الکهف " اشاره می‌کند که عشق می‌تواند آن پرسش را پاسخ دهد . در نمایشنامه‌ی " رحلة الی الغد " نکها پیشنهادش در مقابله با زمان حال ، این است که گذشته‌ی نداشته باشیم ، مثل مهندس که به خاطر سازگاری با زمان حال ، مورد تحقیر نویسنده است .

این تغییرات را شاید بتوان چنین توجیه کرد ، با اینکه سرکشی دوره‌ی جوانی ، توفیق‌الحکیم به آرامش میانسالی وی تبدیل شده ( وقتی نمایشنامه چاپ شد ، ۵۹ سال داشت ) ، اما با دنیایی که در آن زندگی میکند ، آشتی نکرده و همچنان سرخورده باقی مانده و تنفر او از " یقینا " شدیدتر شده است . در هر صورت گذشت ۲۴ سال نتوانسته است شک‌اولیه‌ی او را در معنی و منظور زندگی کاهش دهد : بلکه به او قدرت داده تا در " رحلة الی الغد " به طرزی نو و آینده‌گرا ، سوالی را که در آغاز دوره‌ی زندگی در امانتیکی خود مطرح کرده بود و به خوبی می‌توانست در قالبی کلاسیک پرسیده شود ، مطرح کند .

در میان نکات مشابهی که بین دو نمایشنامه وجود دارد ، یکی نگهداشتن سه قرن زمان است که " توفیق‌الحکیم " آن را به عنوان فاصله‌ی بین واقعیت نخستین و واقعیت ثانوی منظور میکند . در مورد " رحلة الی الغد " فاصله باید دقیقا ۳۰۹ سال باشد و این نمی‌تواند انطباقی محض با زمانی باشد که در اصحاب الکهف در قرآن آمده است .

در هر دو نمایشنامه شخصیت‌های اصلی نسبت به محیطی که ناخواسته خود را در آن می‌یابند ، رفتارهای متفاوتی ( در اولی دقیق‌تر ) دارند . " مرنوش " و " مشیلینیا " تقریبا " مانند دکتر و مهندس رفتار میکنند . غار و سفینه‌ی فضایی نقش مشابهی را به عنوان پیوندهای واقعی با گذشته‌ی آشنا بازی میکنند . مضمون اصلی

دو نمایشنامه یکی است و به این دلیل و دلایل پیش گفته "رحلة الی الغد" ممکن است اجرای مجددی از "اهل الکهف" محسوب شود.

نمایشنامه، علاوه بر آنکه نمایشگر قدرت انعطاف و تخیل توفیق الحکیم است، شخصیت ستوده‌ی او را که با زمان در حرکت است و حتی فراتر از آن می‌رود، نشان می‌دهد. ذهن فعال، مضطرب و پرسشگرش به او اجازه نداده است که به نشان هایش بسنده کند. از طرفی "رحلة الی الغد" به خواننده القا میکند که خداهم به خود اجازه می‌داد که کمی چرت بزند. در حالی که داستان اصیل، جذاب و دارای نکات درخشان است، طرح کلی داستان در جای خود نیست و صحنه‌ها درست به انجام نمی‌رسند و مضمون اصلی گاهگاهی برای نگاهداری خود تلاش میکند.

ناگفته نماند که این نمایشنامه، بهترین مقدمه بر کارهای دراماتیکی توفیق الحکیم است زیرا آیینته‌ی تمام نمای عقیده‌ها و مضمون‌هایی است که با او در ارتباط است و هم چنین مهارت بی‌کوشش او در فانتزی و نمایش مذهبی، محیط و طرح، قوی‌ترین نقطه نظرهای اویند، مضمون او به وسیله‌ی دکورهای عالی و حوادث غیر منتظره پرداخته شده که به خاطر تکنیک برتر و طرح منظم و مهارت او در نمادگرایی و دلهره، رضایت بخش است.

حرکت به سرعت به پیش می‌رود، گفتگوها سرشار از لطیفه‌اند و از درازگویی اجتناب شده است.

یک ناشر متهور انگلیسی در آثار توفیق الحکیم گنجینه‌ی سرشاری خواهد یافت. نمایشنامه‌ها در شکل و روش تنوع زیادی دارند و حوزه‌ی موضوع آنها به مراتب وسیع‌تر از آن است که بتوان با اشاره به این دو نمایشنامه نشان داد. این آثار حرفه‌ای زیادی درباره‌ی مشکلات کشوری که در حال پیشرفت است، دارند و همچنین در باره‌ی تاریخ اخیر عرب. برای خواننده‌ی بی‌گانه‌ی که عربی نمی‌داند، شهرزاد و "پیگمالیون" که به توضیح در باره طبیعت هستی می‌پردازد و "یا طالع الشجرة" (اثری یونسکو وار با زمینه‌ی مصری و جذاب) به آسانی در دسترس است. دو نمایشنامه‌ی اول و "اهل الکهف" به فرانسه قابل عرضه هستند و از آخرین، نسخه‌ی به اسپانیایی<sup>۷</sup> نیز هست. "رحلة الی الغد" را به هیچ یک از زبان‌های غربی نمی‌توان یافت.

"توفیق الحکیم" تنها برای عربی دانان نیست. او می‌تواند توسط تمام کسانی که با تاتر قرن بیستم ارتباط دارند و می‌خواهند با المنشای "بکت" و "آنوئل" آشنا شوند، مورد مطالعه قرار بگیرد. آثار او می‌تواند در فهرست مطالعات تمام کسانی که می‌خواهند بدانند ذهن عرب معاصر چگونه کار میکند، جای داشته باشد.

- ۱- "داستان نویسی معاصر عرب" در مجله‌ی M.E.S. شماره‌ی ۱، (اکتبر ۱۹۶۵)، ص ۷۹.
- ۲- "یا طالع الشجرة، توفیق الحکیم، ترجمه‌ی دنیس جانسون - دیویس ۱۹۶۶، ص ۱۹۶۶.
- 3- Pigmalyn
- ۴- توفیق الحکیم در باره‌ی سال تولدش نامطمئن است. صلاح عبدالصبور: ما ذایقی للتاریخ من هؤلاء؟ - توفیق الحکیم در "البلد" بغداد ۱۹۷۵.
- 5- Deant son guichet
- 6- Theatre arabe: Tewfik el Hakim, Nouvelles Editions Latines, Paris, 1950
- 7- Tawfiq al-Hakim: Teatro (Instituto Hispano Arabe de Cultura, Collection de Autores Arabes Contemporaneos, No. 2, Madrid 1963).
- 8- Anouilh.